

مارکسیسم ساخت گرا: نیکوس پولاتزاس

● نوشته: دکتر حسین بشیریه

(بخش سیزدهم)

پیشگفتار

نظریه سیاسی مارکسیستی بعد از جنگ جهانی دوم در واکنش به ثبات و تداوم نظام‌های سیاسی لیبرالی و نیز خطرات فزاینده ناشی از استالینیسم و بوروکراتیزه شدن زندگی سیاسی و عدول احزاب چپ از مواضع مارکسیسم سنتی تکوین یافت. ارزیابی حیات سیاسی در سرمایه‌داری پیشرفته، تغییرات قابل ملاحظه‌ای در اندیشه سیاسی مارکسیستی به معنی دقیق آن پدید آورد. در نتیجه، نظریه مبارزه طبقاتی به منظور توضیح دولت و ساخت و منازعات سیاسی و ایدئولوژیکی به صورت پیچیده تری به کار گرفته شد. به عبارت دیگر، تحلیل مواضع و عمل طبقات اجتماعی و منازعات و انتلافات آنها در رابطه با قدرت سیاسی، دیگر در درون چارچوب نظریه کلاسیک مارکسیستی ابزارانگاری دولت ممکن یا مفید به نظر نمی‌رسید. بعلاوه، نفس عدم وقوع عمل مبارزه طبقاتی برطبق الگوی مارکسیسم سنتی می‌بایست مورد تحلیل مارکسیستی قرار گیرد. همچنین می‌بایست نقش دولت در اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته در رابطه با تضمین تداوم فرآیند انباشت سرمایه و تثبیت فرم‌های اجتماعی به نحو پیچیده تری «تئوریزه» شود و رابطه انداموار میان این نقش و وسایل سلطه طبقه حاکمه مورد بررسی قرار گیرد.

گرچه همچنان اهمیت طبقات اجتماعی و منازعات میان آنها در فهم سرشت اجتماعی دولت انکارناپذیر به نظر می‌رسید، لیکن بیشتر مارکسیست‌های «سیاسی» مانند آلتوسر و پولاتزاس از این که منازعات سیاسی را صرفاً به مبارزات طبقات اجتماعی در سطح زیربنا «تقلیل» دهند، پرهیز می‌کردند. به نظر آنان منازعات طبقاتی به صورت بالواسطه در اشکال غیر مستقیم گوناگون و در حوزه‌های غیر قابل انتظاری ظاهر می‌شود. از نظر تاریخی، تحول در ساخت اجتماعی جوامع سرمایه‌داری مدرن در قرن بیستم مستلزم تحول مشابهی در مقوله طبقه اجتماعی بود. از همین رو، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ پژوهش‌های گسترده‌ای درخصوص بازشناسی طبقات اجتماعی و ماهیت طبقاتی دولت سرمایه‌داری انجام گرفت. بطور کلی فرآیند

تحولات قرن بیستم مستلزم بازنگری به برخی مفاهیم اساسی بود. دولت سرمایه‌داری نه تنها توانست بحران‌های اقتصادی و اجتماعی را از سر بگذراند، بلکه در این فرآیند بر ساخت طبقات اجتماعی و مبارزه میان آنها نیز اثر تعیین کننده‌ای گذاشت. به عبارت دیگر، دولت سرمایه‌داری دیگر صرفاً دستگاه بازتولید ساده ساخت اقتصادی نبود بلکه در شکل دادن به عمل نیروهای اجتماعی نقش مهمی احراز کرده بود.

طبعاً، این قبیل مسائل مشکلاتی نظری برای مارکسیسم به وجود می‌آورد. مهمترین مشکل از لحاظ نظری ارتباط میان حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی بوده است. کارل مارکس خود میان طبقه درخود (درحوزه اقتصادی) و طبقه برای خود (در حوزه سیاسی و ایدئولوژیکی) تمیز داده بود.

مارکسیست‌های ساختارنگاری چون آلتوسر نیز استدلال می‌کردند که انتظار وجود هرگونه رابطه مستقیم و بلاواسطه میان مواضع طبقاتی در نظام تولیدی و منازعات و جنبش‌های سیاسی به «تقلیل‌گرایی» (reductionism) می‌انجامد. برعکس، سطوح یا وجوه مختلفی وجود دارد که در آنها کشمکش طبقاتی ظاهر می‌شود. در ابتدائی‌ترین سطح یعنی سطح اقتصادی، یک ساخت طبقاتی وجود دارد که متضمن مجموعه‌ای از مواضع و منافع متعارض است، اما چنین تعارضاتی مستقیماً در سطح سیاسی و ایدئولوژیکی باز تولید نمی‌شود. ساخت قدرت سیاسی و همچنین برخی از وجوه سازمان اجتماعی سرمایه‌داری مانع تکوین طبقات اجتماعی در سطح سیاسی و آگاهی ایدئولوژیکی می‌گردد. از آن جمله باید از نحوه عملکرد بازار و ایدئولوژی سرمایه‌داری رقابتی، وجوه حقوقی و سیاسی نظام دموکراسی و عملکرد دستگاه‌های ایدئولوژیکی دولتی مانند مذهب و مدرسه نام برد. این عوامل بویژه از عمل و سازماندهی طبقات تحت سلطه جلوگیری می‌کند. چنین مباحثی به طور کلی درحل مفاهیم اساسی دولت و طبقات اجتماعی در رابطه میان آنها صورت گرفته است. نیکوس پولاتزاس در زمینه‌های احیای مجدد مباحث سیاسی در مارکسیسم قرن بیستم سهم عمده‌ای داشت.

□ نظریه سیاسی مارکسیسم پس از جنگ جهانی دوم در واکنش به ثبات و تداوم نظام‌های سیاسی لیبرالی و نیز خطرات فزاینده ناشی از استالینیسم و بوروکراتیزه شدن زندگی سیاسی و عدول احزاب چپ از مواضع مارکسیسم سنتی تکوین یافت.

□ در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، پژوهش‌های گسترده‌ای در زمینه بازشناسی طبقات اجتماعی و ماهیت طبقاتی دولت سرمایه‌داری انجام گرفت، زیرا فرآیند تحولات قرن بیستم بازنگری به برخی مفاهیم اساسی را ایجاب می‌کرد.

□ بیشتر مارکسیست‌های «سیاسی» مانند آلتوسر و پولاتزاس، از این که منازعات سیاسی را صرفاً به مبارزات طبقات اجتماعی در سطح زیربنا «تقلیل» دهند، پرهیز می‌کردند. به نظر آنان، منازعات طبقاتی به صورت غیر مستقیم در اشکال گوناگون و در حوزه‌هایی که انتظارش نمی‌رود، ظاهر می‌شود.

□ در آثار پولاتزاس، دولت نخست به عنوان جایگاه «سلطه» طبقاتی و سپس به عنوان جایگاه «مبارزه» طبقاتی بررسی می‌شود. بدین سان، دو نظریه دولت در اندیشه او وجود دارد؛ اولی به تفسیرهای مارکسیسم کلاسیک بسیار شبیه است، در حالی که دومی بدیع‌تر است.

روابط طبقاتی حوزه اقتصادی در سطح حوزه سیاسی است. بدین سان، ساخت اقتصادی و روابط طبقاتی، شکل و ماهیت و نحوه کارکرد دولت را تعیین می‌کند. هر وجه تولیدی یا ساخت اقتصادی دارای نوع دولت ویژه خویش است. طبق تفکیکی که آلتوسر میان سه دقیقه یا حوزه اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی قابل شد، پولاتزاس برای حوزه سیاسی یا دولت استقلال نسبی قابل است. دولت برای آنکه بتواند به عنوان دستگاه طبقاتی، ساخت تولیدی را بازتولید و تداوم آن را تضمین کند، نیازمند میزانی استقلال نسبت به طبقات و منازعه طبقاتی است.

با این حال، «گروه مستولی» یا همونیک در درون بلك قدرت از دولت برای سازماندهی و ایجاد وحدت در طبقه حاکمه استفاده می‌کند. مبارزه طبقات اجتماعی تحت سلطه هم بر سلطت دولت اثر می‌گذارد، منتها این تأثیر از طریق روابط طبقاتی کلی در حوزه تولید بروز می‌کند، نه درون دولت. بطور خلاصه، در اثر اول، دولت تنها عرصه و جایگاه گروه همونیک در سازماندهی به قدرت طبقه مسلط است و به اجزا پراکنده طبقه حاکمه وحدت می‌بخشد و با این عمل طبقات تحت سلطه را منزوی و متفرق می‌سازد.

کتاب «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی» مبتنی بر مفاهیم اصلی نظریه آلتوسر است و طبقات اجتماعی و دولت را در درون چارچوب نظریه آلتوسر درباره علیت ساختاری و «تعیین‌کنندگی سراسری» بررسی می‌کند. طبقات اجتماعی به عنوان محصولات پیچیده و از پیش تعیین شده وحدت سطوح مختلف ساخت تعریف می‌شوند. البته در این چارچوب به تأثیر سازنده مبارزه طبقاتی نیز اعتنا شده است. بدین سان، ساختگرایی افراطی آلتوسر در

پولاتزاس، نظریه پرداز برجسته مارکسیسم در یونان زاده شد و در جنبش دانشجویان یونانی در دهه ۱۹۵۰ فعالیت داشت. پس از تحصیل در حقوق به فرانسه رفت و در آنجا عضو حزب کمونیست یونان شد و پس از ۱۹۶۸ و کودتای سرهنگان یونانی فعالیت خود را در حزب ادامه داد. وی به اندیشه‌های ژان پل سارتر علاقه داشت و از این طریق بود که با مارکسیسم آشنا شد. پولاتزاس در رساله دکتری اش که در زمینه فلسفه حقوق بود، استدلال خود را بر اساس نظریات گئورگ لوکاج و لوسین گلدمن بنا کرد. پس از آن وی به مطالعه آثار گرامشی پرداخت. یکی از مقالات اولیه پولاتزاس در مجله «اعصار جدید» ژان پل سارتر و مرلوپونتی، توجه آلتوسر را به وی جلب کرد.

پولاتزاس همراه با ایتن بالیبار جزء گروه مارکسیست‌های آلتوسری فرانسه به شمار می‌آمد. آثار عمده پولاتزاس در زمینه نظریه مارکسیستی بویژه درباره طبقات اجتماعی، قدرت سیاسی و دولت بوده است.

خصلت سیاسی تحلیل‌های پولاتزاس در بین مارکسیست‌های معاصر بسیار چشمگیر است. همچنین پولاتزاس با بررسی علوم سیاسی غربی رایج از نقطه نظر مارکسیستی توجه علمای سیاسی غربی را به خود جلب کرد.

مشاجرات او با رالف میلیبند بر سر ماهیت دولت سرمایه‌داری به صورت یکی از مباحث کلاسیک نظریه پردازی در این زمینه درآمده است. از آثار عمده او باید از «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی»، «طبقات در سرمایه‌داری معاصر»، «دولت، قدرت، سوسیالیسم»، «فاشیسم و دیکتاتوری» و «بحران دیکتاتوریا» نام برد.^۱

بطور کلی، پولاتزاس کوشید اندیشه‌های ساختگراییانه آلتوسر را در تحلیل طبقات اجتماعی و رابطه آنها با دولت به کار بگیرد. آثار پولاتزاس بسپهر نظری و غامض است. در این آثار، وی در پی نقد و نفی برداشتهای اکونومیستی از دولت سرمایه‌داری به عنوان ابزار طبقه مسلط و تبیین نظری استقلال نسبی آن در رابطه با ساخت اقتصادی برآمد. تحلیل دولت به شیوه‌ای غیر اکونومیستی مهم‌ترین سهم نظری پولاتزاس در مارکسیسم قرن بیستم بوده است. در آثار پولاتزاس، دولت نقش فعال خود به عنوان عامل انسجام و بازتولید فرماسیون اجتماعی را به دست می‌آورد. در همین جا باید خاطر نشان ساخت که پولاتزاس در تحلیل‌های سیاسی خود مارکسیسم را با برخی مفاهیم اساسی مکتب اصالت کارکرد (فونکسیونالیسم) درآمیخته است. از همین رو، مشکل اصلی نظریه او، همانند نظریات فونکسیونالیستی، ناتوانی در توضیح و تبیین نظری دگرگونی و پویایی در فرماسیون اجتماعی بوده است. بدین سان، در مقایسه با دیگر نحله‌های مارکسیسم قرن بیستم، پولاتزاس گرچه از یک سو هرگونه «تقلیل‌گرایی» اقتصادی را نفی می‌کند، اما از سوی دیگر نقش آگاهی و «سوژه» را نیز در تحلیل طبقات و دولت نادیده می‌گیرد. تأکید پولاتزاس بر بازتولید طبقات اجتماعی در سطح ایدئولوژیک، ربطی به خودآگاهی طبقاتی ندارد. وی از ایدئولوژی به عنوان یک «عمل مادی» سخن می‌گوید. بطور کلی مارکسیسم پولاتزاس همانند مارکسیسم آلتوسر در مقابل گرایش‌های اکونومیستی، ایدئالیستی و اگزیستانسیالیستی در مارکسیسم قرن بیستم قرار می‌گیرد.

با آنکه نیکوس پولاتزاس کوشید نظریات ساختگراییانه آلتوسر را در مورد سیاست، طبقات اجتماعی و دولت به کار ببرد، لیکن چرخش‌های نظری محسوس در آثار او وجود دارد. اثر مهم اولیه او یعنی «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی» به نحو روشنی ساختگراییانه است، در حالی که وی در آخرین اثر خود یعنی «دولت، قدرت، سوسیالیسم»، تأکید بیشتری روی نقش عمل نیروهای اجتماعی دارد. مبحث اصلی اثر اول، تحلیل رابطه دولت با طبقات اجتماعی است. دولت در درون ساختها و منازعات طبقاتی جای دارد و تداوم ساختهای زیربنایی را تضمین می‌کند. به این ترتیب، دولت ساختی منفعل نیست بلکه کارویژه‌هایی اساسی ایفا می‌کند. بطور کلی دولت ساختار طبقاتی جامعه را بازتولید می‌کند. در واقع از نظر پولاتزاس دولت تجلی مشخص

دولت به عنوان مظهر مصلحت عمومی ظاهر می‌شود. با این حال دولت از دیدگاه بولانزاس عرصه سلطه طبقه مسلط اجتماعی است هرچند خود از طریق تشویق رقابت در میان اعضاء آن طبقه در سطح اقتصادی در سلب ماهیت طبقاتی آن می‌کوشد. به نظر بولانزاس، مبارزه طبقاتی در سطح سیاسی دارای استقلال نسبی از مبارزه طبقاتی در سطح اقتصادی است و مبارزه اخیر را از دیده نهان می‌دارد. مبارزه طبقاتی در سطح سیاسی، تفرق طبقاتی در سطح اقتصادی را به وحدت طبقاتی سرمایه‌داران در سطح سیاسی تبدیل می‌کند که به نوبه خود تداوم سلطه طبقاتی در سطح اقتصادی را تضمین می‌نماید. دولت وحدتی را که در سطح اقتصادی در هم می‌شکند در سطح سیاسی بازسازی می‌کند. بدین سان، طبقه مسلط به عنوان مظهر مصلحت عمومی و ملی ظاهر می‌گردد.^۲

بطور کلی بولانزاس در کتاب «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی» استدلال می‌کند که در نتیجه دخالتی که دولت در روند مبارزه طبقاتی در سطح اقتصادی می‌کند، روند مبارزه طبقاتی در سطح دولت (که از مبارزه طبقاتی در سطح اقتصادی استقلال نسبی دارد) تحت سلطه طبقه مسلط قرار می‌گیرد. در اینجا است که مفاهیم اصلی بلوک قدرت و هژمونی وارد می‌شود.

اجزاء طبقه مسلط (Class Fractions) در بلوک قدرت ظاهر می‌گردد.^۳ کارویژه بلوک قدرت، ایجاد وحدت میان اجزاء طبقه مسلط و بازسازی «طبقه حاکمه» ای است که دولت را در دست دارد. منافع این طبقه از طریق فرآیندهای ایدئولوژیک به عنوان منافع و مصالح عمومی باز نموده می‌شود. در نتیجه، سلطه سیاسی به صورت سلطه طبقاتی ظاهر نمی‌شود و چنین به نظر می‌رسد که اصلاً اختلاف و منازعه طبقاتی در کار نیست. چنین وضعی به دلیل «هژمونی» طبقه مسلط پیش می‌آید. هژمونی، استیلا و سلطه ایدئولوژیک است که از ساخت سلطه کلی طبقه حاکمه تجزیه‌ناپذیر است. طبقه مسلط طبقه ای است که دارای هژمونی باشد؛ هژمونی ایدئولوژیک و سلطه یا قدرت سیاسی طبقه حاکمه بهم پیوسته است. در درون یک ساخت اقتصادی، سلطه طبقه مسلط، در سطح سیاسی به صورت قدرت سیاسی و در سطح ایدئولوژیک به صورت هژمونی ایدئولوژیک ظاهر می‌شود. هژمونی ایدئولوژیک بدون قدرت سیاسی و قدرت سیاسی بدون هژمونی ایدئولوژیک ممکن نیست، هر یک وجهی از وحدت ساخت است. کارویژه ایدئولوژی حفظ انسجام و بازتولید کلیت ساخت و از آن جمله سلطه طبقاتی است. از دیدگاه بولانزاس حوزه ایدئولوژی خود جزئی از حوزه مبارزه طبقاتی و مظهر سلطه طبقاتی به شمار می‌رود. طبقات تحت سلطه در درون ایدئولوژی مسلط زیست می‌کنند. ایدئولوژی مسلط ضرورتاً ایدئولوژی طبقه مسلط در یک زمان خاص نیست لیکن ایدئولوژی مسلط در درون فرم‌اسیون اجتماعی در حوزه سیاسی یا دولت به خدمت طبقه مسلط درمی‌آید. ایدئولوژی جزئی از مبارزه طبقاتی است زیرا بر سلطه و استثمار طبقاتی سرپوش می‌گذارد و با نفی وجود مبارزه و منازعه طبقاتی در حفظ همبستگی نظام اجتماعی مؤثر است. طبقه مستولی در بلوک قدرت، بوسیله ایدئولوژی، خود را مظهر مصلحت عامه و می‌نماید و حمایت طبقات تحت سلطه را به دست می‌آورد. بنابراین ایدئولوژی یکی از مهمترین ابزارهای بازتولید روابط و سلطه اجتماعی است.^۴

بولانزاس مفهوم هژمونی و قدرت سیاسی را از هم تمیز می‌دهد. طبقه یا پاره طبقه مستولی در درون بلوک قدرت که به طبقات و خرده طبقات مسلط وحدت می‌بخشد و منافع اقتصادی خود را به عنوان مصالح سیاسی کل بلوک قدرت معرفی می‌کند، ممکن است قدرت دولتی را در دست داشته باشد اما از سوی دیگر ممکن است قدرت دولتی در دست طبقه یا خرده طبقه ای غیر هژمونیک قرار گیرد. در شرایطی حتی ممکن است طبقه یا خرده طبقه «حاکم» (از نظر سیاسی) جزئی از بلوک قدرت نباشد. در برخی برهه‌ها از تاریخ، رژیم‌های فاشیستی خرده بورژوازی که اصلاً جزئی از بلوک قدرت نیست قدرت دولتی را در دست می‌گیرد. چنین طبقه حاکمی تنها «مثنی» طبقه واجد هژمونی در بلوک قدرت به شمار می‌رود.

بلوک قدرت به عنوان مجمع سیاسی خرده طبقات مسلط، مجری ایدئولوژی مسلط است، به این معنی که آن را در قالب دستگاه‌های ایدئولوژیک متبلور می‌سازد. چنین دستگاه‌هایی (چنانکه در اندیشه آلتوسر دیدیم) ایدئولوژی مسلط را نشر و بسط می‌دهند و از آن طریق سلطه طبقاتی را باز تولید می‌کنند.^۵

نوشته‌های بولانزاس تا اندازه‌ای تعدیل می‌گردد. در نظریه آلتوسر گرچه اغلب از مبارزه طبقاتی سخن می‌رود، لیکن عمل طبقات اجتماعی مالا جزء ذاتی نظریه او به شمار نمی‌آید. به همین دلیل است که از همان آغاز، نوسانی میان تأکید بر ساخت و بر پراکسیس در اندیشه بولانزاس دیده می‌شد. این نوسان در دیگر آثار او نیز مشهود است. در «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی» هر مبحث در درون دو چارچوب مطرح می‌شود. به عبارت دیگر، هر عنصر یک بار به عنوان محصول ساخت و بار دیگر به عنوان محصول عمل ظاهر می‌گردد. به هر حال، این کتاب از نظر تنوریک در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی مارکسیستی متضمن مباحث ابداعی در رابطه با مبحث دولت مدرن و استقلال نسبی آن است. بویژه نقش دولت در سازماندهی بلوک قدرت و در هم شکستن سازمان طبقات تحت سلطه و عرضه مفهوم «مصلحت عمومی» به جای مبارزه طبقاتی مورد بررسی قرار گرفته است.

چرخش نظری بولانزاس در رابطه با دولت بویژه در کتاب «دولت، قدرت، سوسیالیسم» ظاهر می‌شود. در اینجا بولانزاس به جای تأثیر ساختهای تولیدی و اقتصادی، بر تأثیر مبارزه طبقاتی در صورتبندی دولت تأکید می‌کند.

از این دیدگاه، دولت اساساً «ساخت» نیست بلکه مجموعه‌ای از روابط است که تحت تأثیر مبارزه طبقاتی شکل می‌گیرد. بعلاوه، منازعات طبقاتی ممکن است در درون دستگاه‌های دولت ادامه یابد. همین مسئله خود قضیه استقلال نسبی دولت را پیچیده‌تر می‌سازد. در اینجا نقش عمل و پراکسیس نیروها و جنبش‌های اجتماعی در شکل‌گیری دولت آشکار می‌شود. بدین سان در آثار متأخر بولانزاس، دولت خود جایگاه وقوع منازعات و مبارزات طبقاتی برای قدرت سیاسی است. بنابراین در آثار او دولت نخست به عنوان جایگاه «سلطه» طبقاتی و سپس به عنوان جایگاه «مبارزه» طبقاتی بررسی می‌شود. بدین سان دو نظریه دولت در اندیشه بولانزاس وجود دارد. نظریه دولت به عنوان عرصه سلطه طبقاتی شباهت زیادی به تفسیرهای مارکسیسم کلاسیک دارد، در حالی که نظریه دولت به عنوان عرصه منازعه طبقاتی بدیع‌تر است.

دولت به عنوان جایگاه سلطه طبقاتی

استدلال اصلی بولانزاس در کتاب «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی» این است که دولت جزئی از روابط را در سطح سیاسی باز تولید می‌کند. از این نظر، وضع سیاسی طبقه کارگر یعنی تفرقه و شکاف بین کارگران نتیجه نحوه عمل ساخت دولت است نه آنکه مقتضای ساخت تولیدی باشد. در حقیقت، ساخت تولیدی سرمایه‌داری ذاتاً متمایل به اجتماعی کردن فرآیند تولید و گسترش روابط جمعی در میان کارگران است. بدین سان، دولت نقش اساسی را در تفرقه سیاسی طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری ایفا می‌کند. با این حال دولت اساساً بازتولید کننده است. جدایی کارگران از وسایل تولید در سطح ساخت اقتصادی، خود متضمن برقراری ساختی دولتی است که به نوبه خود فرآیند کار را تحت انضباط درمی‌آورد. بدین ترتیب، رابطه ساخت اقتصادی با دولت (چنانکه در نظریه آلتوسر دیده‌ایم) رابطه «تعیین کنندگی» است و از درون همین رابطه، رابطه «سلطه عملی و اعمال قدرت» دولت نسبت به طبقات تحت سلطه پدید می‌آید. در نتیجه، دولت از تداوم مبارزه طبقاتی جلوگیری می‌کند. ساخت اقتصادی، نحوه تکوین و جایگاه طبقات اجتماعی را تعیین می‌کند؛ در مقابل ساخت سیاسی یا دولت، موقعیت و سازماندهی سیاسی طبقات اجتماعی را مشخص می‌سازد.

سازمانیابی طبقات بالا و بی‌سازمانی طبقات پائین، نتیجه عملکرد ساخت قدرت دولتی است. ساختهای دولتی گرچه خود بوسیله فرآیند تولیدی تعیین می‌شود، لیکن (در حقیقت بهمان دلیل) از منازعه و آگاهی طبقاتی جلوگیری می‌کند. دولت اعضاء یک طبقه اجتماعی را از طریق عمل سیاسی و ایدئولوژیک خود همچون افرادی مجزا و منفرد (به عنوان شهروندان) جلوه می‌دهد، حال آنکه نظام تولید اقتصادی ذاتاً «افراد» را به درون جایگاه طبقاتی و جمعی آنان سوق می‌دهد. ساخت سیاسی و ایدئولوژیک دولت، گسترش رقابت در میان اعضاء یک طبقه و کاهش منازعه میان طبقات را تشویق می‌نماید. بدین سان،

از دیدگاه پولانزاس در کتاب «قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی» بطور کلی دولت گرچه عموماً تحت سلطه طبقه یا خرده طبقه واجد هژمونی قرار دارد، لیکن مستقیماً نماینده منافع اقتصادی طبقات عضو بلك قدرت نیست بلکه تنها نماینده منافع سیاسی آنهاست و به مبارزات سیاسی آنها وحدت و سازمان می بخشد و رقابت و چند دستگی میان آنها را کاهش می دهد و در عین حال به رقابت و چند دستگی درونی میان طبقات تحت سلطه دامن می زند. بنابراین دولت طبعاً به عنوان عرصه سلطه طبقاتی، محصول مبارزه طبقاتی در درون جامعه مدنی است. مبارزه طبقاتی دیگر در درون عرصه دولت صورت نمی گیرد. البته دولت بر شکل گیری مبارزات طبقاتی در درون جامعه مدنی اثر می گذارد. از آنجا که دولت به عنوان عرصه سلطه طبقات مسلط تکوین می یابد، طبقات تحت سلطه بر عملکرد آن تأثیری ندارند. از همین رو، اتخاذ سیاستهایی به سود طبقات تحت سلطه یا سلب برخی از امتیازات اقتصادی طبقات مسلط، سلطه و قدرت سیاسی این طبقات را به خطر نمی اندازد. بدین سان رابطه قدرت در حوزه سیاسی با رابطه قدرت در حوزه اقتصادی تناظر کامل ندارد و این معنای استقلال نسبی دولت است. اعطای امتیازاتی به طبقات تحت سلطه، گرچه ممکن است در کوتاه مدت به زیان منافع «اقتصادی» طبقات مسلط باشد، لیکن در درازمدت به سود علائق و مصالح سیاسی این طبقات تمام می شود. قدرت سیاسی طبقات مسلط از این طریق خدشه ای نمی بیند. از این دیدگاه، دولت طبعاً ابزار صرف و ساده ای در دست طبقات مسلط نیست. بعلاوه، اعطای چنان امتیازاتی به سازمان و وحدت طبقات تحت سلطه آسیب می رساند. در حقیقت، هر زمان امکان مبارزات سیاسی طبقات تحت سلطه افزایش یابد، اتخاذ چنین تدابیری تنها راه حفظ سلطه طبقات مسلط خواهد بود. بدین سان، نه تنها سلطه طبقاتی تضعیف نمی شود بلکه تقویت هم می گردد.^۶

دولت به عنوان عرصه مبارزه طبقاتی

پولانزاس در کتابهای «طبقات در سرمایه داری معاصر» (۱۹۷۵) و «دولت، قدرت، سوسیالیسم» (۱۹۸۷)، نظریه اولیه خود درباره دولت به عنوان عرصه سلطه طبقاتی و واجد استقلال از منازعات طبقاتی جامعه مدنی را تغییر داد و استدلال کرد که دولت هر چند درصدد است از طریق مداخله در تعارضات و منازعات جامعه مدنی منافع طبقات مسلط را نمایندگی و پاسداری کند و در نتیجه این مداخله طبقات تحت سلطه را دچار تفرقه می سازد و سرانجام خود را از طریق هژمونی ایدئولوژیک مشروعیت می بخشد، اما در عین حال و در جریان انجام این کار و مبارزات طبقاتی را به درون خود می کشاند. استقلال نسبی دولت تنها به این معنی نیست که دولت در شکل دهی منازعات طبقاتی جامعه مدنی نقش مهمی ایفا می کند، بلکه معنای دیگر استقلال نسبی و در واقع یکی از تبعات اصلی آن این است که مبارزه طبقاتی در درون دولت تداوم می یابد. در نتیجه، ممکن است بخش هایی از طبقات تحت سلطه قدرت سیاسی را به دست گیرند و در کار ویژه اصلی دولت یعنی باز تولید سلطه طبقات مسلط اختلال ایجاد کنند. حتی ممکن است تداوم مبارزه طبقاتی در درون دولت، سرانجام دولت را به جایی بکشاند که روابط تولید در جامعه مدنی را رأساً دگرگون سازد. این چرخش چشمگیر در اندیشه پولانزاس تا اندازه زیادی تحت تأثیر انتقادات وارده بر نظریات اولیه او صورت پذیرفت. بویژه مشاجرات پولانزاس و رالف میلیبند نویسنده مارکسیست انگلیسی و صاحب اثر معروف «دولت در جامعه سرمایه داری» (۱۹۶۹) در این میان مؤثر بود. این مشاجرات و انتقادات در حول چارچوب نظری این اثر صورت گرفت و در مجله «چپ نو» در سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ انعکاس یافت.^۸ رالف میلیبند در کتاب نامبرده در تحلیل دولت در جامعه سرمایه داری به مقابله با نظریه رایج در جامعه شناسی سیاسی غرب یعنی نظریه «پولالیسم» یا تکثیر منابع و گروههای قدرت برخاست. وی در مقابل این گونه نظریات که دولت را در درون منافع و علائق گوناگون جامعه مدنی داور بی طرفی می دانند، با بهره گیری از آمار و اطلاعات تجربی در مورد کشورهای سرمایه داری معاصر نشان می دهد که در این جوامع طبقه مسلطی وجود دارد که وسایل تولید را در اختیار خود داشته و با مهم ترین نهادهای سیاسی جامعه

□ پولانزاس در تحلیل های سیاسی خود، مارکسیسم را برخی مفاهیم اساسی مکتب «اصالت کارکرد» درآمیخته است. از همین رو، مشکل اصلی نظریه او، همانند نظریات فونکسیونالیستی، ناتوانی در توضیح و تبیین نظری دگرگونی و پویایی در فرماسیون اجتماعی بوده است.

□ پولانزاس از ایدئولوژی به عنوان يك «عمل مادی» سخن می گوید. بطور کلی مارکسیسم پولانزاس، همانند مارکسیسم آلتوسر، در برابر گرایش های اکونومیستی، ایدالیستی و اگرستانسیالیستی در مارکسیسم قرن بیستم قرار می گیرد.

□ از نظر پولانزاس، دولت تجلی مشخص روابط طبقاتی حوزه اقتصادی در سطح حوزه سیاسی است. بدین سان، ساخت اقتصادی و روابط طبقاتی، شکل و ماهیت و نحوه کارکرد دولت را تعیین می کند. طبق تفکیکی که آلتوسر میان سه دقیقه یا حوزه اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی قائل می شد، پولانزاس حوزه سیاسی یا دولت را برخوردار از استقلال نسبی می داند.

یعنی ارتش، احزاب سیاسی و رسانه های گروهی دارای روابط بسیار نزدیک و نیرومندی است. بر طبق تحلیل میلیبند، شمار نمایندگان این طبقه در مناصب حساس و اساسی دولت مدرن بسیار بیش از شمار نمایندگان دیگر طبقات است. همچنین میلیبند بر نقش دولت در بازتولید جامعه طبقاتی تأکید می کند. بطور کلی، بر طبق استدلال او اغلب کسانی که مواضع قدرت دولتی را اشغال می کنند از همان طبقه هستند که قدرت اقتصادی را در دست دارد. به همین دلیل است که دولت نماینده منافع طبقه مسلط است.

اما به نظر پولانزاس، میلیبند از درون پروبلماتیک نظریات امریسیستی غربی خارجی نشده و فاقد مواضع معرفت شناختی و پروبلماتیک متفاوتی بوده است. به عبارت دیگر، میلیبند در درون چارچوبهای علم سیاست بورژوایی به نظریات پلورالیستی پاسخ داده است. به نظر پولانزاس، طبقات اجتماعی و دولت برخلاف تحلیل میلیبند، ساختارهایی عینی هستند و نمی توان آنها را به روابط اشخاص و «الیت»ها تقلیل داد. در این صورت، نهایتاً به تعبیری ابزارانگاران (instrumentalist) از رابطه دولت و طبقه مسلط می رسیم. در چنین برداشتی، از مکانیسم هایی سخن به میان می آید که بوسیله آنها طبقه مسلط بر دستگاه دولتی اعمال نفوذ می کند. استفاده از اتحادیه های کارفرمایی، تأمین منابع مالی احزاب محافظه کار و اشغال مناصب سیاسی و حقوقی از جمله چنین مکانیسم هایی است.

اما به نظر پولانزاس مشارکت مستقیم و شخصی اعضاء طبقات مسلط در دستگاه دولتی، دلیل اساسی وابستگی دولت به آن طبقات نیست. مشارکتی علت وابستگی دولت به طبقات مسلط نیست بلکه معلول آن وابستگی است. علت اساسی، علتی ساختاری است. به گفته پولانزاس، «رابطه میان طبقه بورژوا و دولت رابطه ای عینی است. این بدان معنی است که اگر کار ویژه دولت در یک فرماسیون اجتماعی معین با منافع طبقه مسلط در آن فرماسیون انطباق دارد، علت این انطباق را باید در کل نظام جست. شرکت مستقیم اعضاء طبقه حاکمه در دستگاه دولت نه علت بلکه معلول انطباق ساختاری و عینی (میان کار ویژه های دولت و منافع طبقه مسلط) است، بعلاوه این معلول اتفاقی و احتمالی است.»^۹ از همین رو، پایگاه اجتماعی صاحبان قدرت سیاسی

که مبارزه طبقاتی تنها در حوزه اقتصادی جریان ندارد بلکه محل اصلی وقوع آن در حوزه سیاسی است، دولت خود محل و موضوع مبارزات طبقاتی است.^{۱۱} بولانزاس میان دو دسته از دستگاههای دولتی فرق قائل می‌شود: یکی دستگاههای ایدئولوژیکی دولتی (به شیوه آلتوسر) که ظاهراً «خصوصی» به نظر می‌رسند (مانند مدارس، کلیسا، رسانه‌های گروهی) و دیگری دستگاههای اجبارآمیز و سرکوبگرانه دولتی. با این حال، چنانکه پیشتر اشاره شد، دستگاههای اخیر مجزا از دستگاههای ایدئولوژیکی نیستند بلکه در متنی از ایدئولوژی قرار دارند. دستگاههای اجبارآمیز مجری خشونت مشروع در جامعه‌اند. برخی از دستگاههای دولتی میان این دو حوزه از دستگاهها در حال نوساندن. مثلاً ارتش گاه به عنوان قوه اجرائی به صورت دستگاه حزبی - ایدئولوژیکی درمی‌آید و گاه در دولت «بورژوازی» صرفاً به عنوان دستگاه اجبارآمیز عمل می‌کند. دستگاه دادگستری نیز ترکیبی از دستگاههای ایدئولوژیکی و دستگاههای اجبار و سرکوب است.

اما دولت سرمایه‌داری تنها دارای کارویژه‌ها، چهره‌های اجبارآمیز و ایدئولوژیکی نیست بلکه نقشی «مثبت» هم در فرآیند اقتصاد ایفا می‌کند. به این معنی که عامل اصلی فرآیند باز تولید است و از طریق ایجاد تفرقه در بین طبقات تحت سلطه فرآیند تداوم انباشت سرمایه خصوصی را تضمین می‌کند. با این حال میان این کارویژه و کارویژه تأمین مشروعیت ایدئولوژیکی تعارضاتی پیدا می‌شود.^{۱۲}

کارویژه‌های اصلی دولت بطور کلی عبارت است از کارویژه‌های اجبارآمیز، ایدئولوژیکی و اقتصادی. همه این کارویژه‌ها در متن مبارزات طبقاتی اجرا می‌شود و از همین رو دولت جزئی از روابط و منازعات طبقاتی است.

سنتز تحلیلهای بولانزاس در مورد دولت و منازعه طبقاتی در آخرین اثر او یعنی «دولت، قدرت، سوسیالیسم» ظاهر شد. بولانزاس در این اثر اندیشه جدایی‌ظاهری حوزه‌های اقتصادی و سیاسی را تحت چهار مقوله بررسی کرده است: یکی مفهوم جدایی فرآیندهای فکری از فرآیندهای تولیدی، دوم فردی‌سازی شهروندان، سوم مفهوم قانون و چهارم مفهوم عضویت در ملت. این‌ها شیوه‌های اصلی استتار مبارزه طبقاتی در حوزه اقتصادی بوسیله دولت است. دولت از طریق چنین مکانیسم‌هایی، طبقه کارگر را از فرآیند مبارزه بر سر تصرف وسایل تولید جدا می‌سازد و با ایجاد تفرقه در درون طبقات تحت سلطه، روابط تولید سرمایه‌داری را باز تولید می‌کند. از این رو دولت تنها واضح و مجری قوانین حامی مالکیت و روابط سرمایه‌دارانه نیست بلکه از طریق مکانیسم‌های نامبرده شرایط انباشت و کنترل سرمایه توسط طبقات مسلط را تضمین و تأمین می‌کند. کارویژه اصلی مکانیسم‌های مورد نظر، انتقال منازعه و کشمکش از حوزه اقتصادی به حوزه سیاسی است. از این طریق حوزه سیاسی ظاهراً از حوزه اقتصادی منفک و مستقل می‌شود.

در نظام سرمایه‌داری، تقسیم کار اجتماعی کار فکری و کار بدنی به موجب جدایی تکنولوژی و فرآیند کار پیش می‌آید. در این نظام، کار فکری یا علم و تکنولوژی به منظور توجیه و مشروع‌سازی قدرت سیاسی به کار گرفته می‌شود و از این رو میان علم و دانش و قدرت و سلطه سیاسی رابطه اندامواری برقرار می‌گردد. دولت فرآیند جدایی میان کار فکری و کار بدنی را در خود باز تولید می‌نماید. در نتیجه، علم در خدمت قدرت قرار می‌گیرد. دولت خود محصول تقسیم کار فکری و بدنی است و آن را به نوبه خود باز تولید می‌کند. دولت انحصار علم را در دست دارد و آن را از مصرف توده‌ای و کار بدنی مجزا می‌سازد. ایدئولوژی سیاسی - حقوقی بورژوازی از این طریق به عنوان مجموعه‌ای از حقایق علمی و فنی و تخصصی عرضه می‌گردد. دولت علم و دانش را در خدمت قدرت خود می‌گیرد؛ بنابراین علما و دانشمندان چیزی جز کارگزاران دولت و سلطه دولتی نیستند. خلاصه این که علم و تحقیق و دانش جامعه طبقاتی محدود به منافع و مصالح دولت طبقاتی است. در چنین جامعه‌ای تولید و کاربرد علم و دانش به فرآیندی سیاسی تبدیل شده است. علم مورد استفاده دولت، ابزاری است برای تحکیم ایدئولوژی مسلط. دولت از طریق تأمین منابع مالی روشنفکران حدود کار علمی را تعیین می‌کند. بدین سان علم از ایدئولوژی جدا نیست.

روشنفکران و ایدئولوگها کارگزاران اصلی دولت سرمایه‌داری مدرن

ربطی به ماهیت طبقاتی دولت ندارد. حتی ممکن است منافع طبقه مسلط وقتی به بهترین شیوه تأمین شود که قدرت سیاسی در دست طبقاتی غیر از طبقه مسلط باشد. دولت به هر حال منافع طبقه مسلط را تأمین می‌کند حتی اگر از نظر پرسنلی و پایگاه اجتماعی میان دارندگان قدرت سیاسی و طبقه مسلط نسبتی وجود نداشته باشد. خلاصه، دولت را نمی‌توان به روابط شخصی اعضای طبقه مسلط و دستگاههای دولتی تقلیل داد. بولانزاس برعکس میلیبند، نه بر کارگزاران قدرت سیاسی بلکه بر جایگاه قدرت دولتی در درون ساخت کلی فرم‌اسیون اجتماعی تأکید می‌کند. بدین سان، بولانزاس به نوعی دترمینیسم ساختاری و اجتناب‌ناپذیر می‌رسد که در آن کارگزاران قدرت سیاسی به نوعی ابزار منفعل و مقید به ساختها تبدیل می‌شوند. از چنین دیدگاهی تفاوت‌های مهمی که میان رژیم‌های سیاسی گوناگون از نظر حقوق و آزادیهای مدنی وجود دارد و همچنین نقش طبقات تحت سلطه در احراز آنها، نادیده گرفته می‌شود. در اثر چنین انتقادات و مشاجراتی بود که بولانزاس مواضع ساختگرایانه خود را در آثار بعدیش تعدیل کرد و به تحلیل تاریخی و نقش مبارزات طبقاتی در ساخت دولت علاقمند شد. برداشت شدیداً ساختگرایانه اولیه بولانزاس که در آن دولت و عملکرد آن بوسیله ساخت اقتصادی تعیین می‌گردید، با برخی برداشت‌های ارتدکسی شباهت داشت. در این برداشت، دولت به عنوان مظهر سلطه طبقاتی و رای مبارزات طبقاتی تصور می‌شود. دولت تنها همونی طبقات مسلط را باز تولید می‌کند و در انجام این وظیفه بوسیله ماهیت طبقاتی خودش محدود می‌شود. در نهایت، دولت به عنوان اصل سازمانبخش فرم‌اسیون اجتماعی تلقی می‌گردد. «دولت در درون ساختهای مختلفی که در نتیجه توسعه ناهمگون ناهماهنگ شده‌اند، کارویژه ایجاد انسجام و همبستگی میان سطوح گوناگون فرم‌اسیون اجتماعی را بر عهده دارد.»^{۱۳}

اما در آثار متأخر بولانزاس، دولت هم به عنوان محصول و هم به عنوان عرصه مبارزات طبقاتی ظاهر می‌شود. دولت به عنوان مجموعه‌ای از دستگاههای حافظ و ضامن وحدت و همبستگی نظام اجتماعی است و روابط سلطه طبقاتی را باز تولید می‌کند. طبقات اجتماعی، هم در رابطه با نظام اقتصادی و هم در رابطه با دستگاههای دولتی، مشخص می‌شوند. از این نظر طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی جزئی از روابط سیاسی و ایدئولوژیکی هم هستند. بولانزاس بر اساس تفکیک سه حوزه اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی در مارکسیسم ساختگرای آلتوسر، طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی را جزئی از هر سه حوزه می‌داند. دستگاههای دولتی جلوه‌گاه عینی روابط ایدئولوژیکی و سیاسی هستند و به همین دلیل چیزی جز تراکم روابط و مبارزات طبقاتی نیستند. به عبارت دیگر، روابط و منازعات طبقاتی در درون دولت ساری و جاری است. طبقات اجتماعی تنها «گروههای فشار» خصوصی نیستند که برحول دستگاه «عمومی» دولت به منظور اعمال نفوذ گرد آمده باشند، بلکه دولت خود به عنوان مؤسسه‌ای طبقاتی چیزی جز تراکم مبارزات و روابط طبقاتی نیست. قدرت دستگاههای دولتی ذاتی نیست بلکه ناشی از قدرت طبقاتی است. به سخن دیگر، قدرت سیاسی چیزی جز روابط طبقاتی نیست و دولت، به عنوان مؤسسه قدرت سیاسی، تجلی و تجسم چنین روابطی است. به طور خلاصه، دولت «رابطه» است نه ذات مستقل. از همین رو، قدرت و امریت و سلسله مراتب در سطح سیاسی محصول طبقات اجتماعی است. مبارزه طبقاتی و دولت قابل تجزیه از یکدیگر نیستند و دولت و قدرت پرتو مبارزات طبقاتی به شمار می‌رود. بطور کلی دولت «تراکم روابط طبقاتی» است.

اما دولت به معنایی که گفته شد، در عین حال نماینده منافع طبقات مسلط است. نفس ظهور و تراکم روابط طبقاتی در درون دولت مستلزم چنین تعبیری از رابطه آن با طبقه مسلط است. دولت به عنوان مجموعه‌ای از دستگاهها ظاهراً از ساخت اجتماعی - اقتصادی مجزاست و از همین رو به نظر می‌رسد که از طبقات مسلط استقلال نسبی داشته باشد. این استقلال نسبی ظاهری ناشی از خصلت اساسی سرمایه‌داری است که میان حوزه سیاسی / عمومی و اقتصادی / خصوصی به شیوه‌ای کاذب خط تمیزی کشیده است. دولت در جامعه سرمایه‌داری به عنوان مظهر «دموکراسی» سیاسی می‌باید ظاهراً نسبت به طبقات مسلط استقلال داشته باشد، هرچند در واقع نماینده منافع بلوک قدرت است و در تضعیف و تجزیه طبقات تحت سلطه می‌کوشد. دولت در جامعه سرمایه‌داری می‌باید به ظاهر استقلال داشته باشد تا بتواند منافع طبقات مسلط را پاسداری کند و به سلطه بلوک قدرت وحدت و سازمان ببخشد. از آنجا

هستند. روشنفکران مدرن تمایل وافری به مستقر شدن در حریم قدرت پیدا کرده‌اند. تقسیم کار فکری تحت سیطره دولت صورت می‌گیرد. بدین سان هژمونی طبقه مسلط از طریق بعد ایدئولوژیکی و علمی دولت تأمین می‌شود. به نظر پولانزاس، کاربرد علم و دانش و ایدئولوژی بوسیله دولت خود جزئی از مبارزه طبقاتی است و به حفظ هژمونی طبقه مسلط کمک می‌کند. بطور کلی علم و تکنولوژی در جامعه سرمایه‌داری جزئی از ساخت قدرت است.^{۱۴}

یکی دیگر از کار ویژه‌های اصلی دولت سرمایه‌داری مدرن، «فردی سازی» است که از طریق نظام حقوقی و ایدئولوژی بورژوازی صورت می‌گیرد. دولت اعضاء طبقات، خواه سرمایه‌داران و خواه کارگران را از متن زندگی جمعی و موقعیت مبارزه طبقاتی آنها در سطح تولید اقتصادی تجزیه و «تفرد» می‌کند. هر عضو طبقه‌ای به صورت مجرد به عنوان شهروند و فرد تلقی می‌شود. بدین سان، «افراد» از متن طبقات خود منفک می‌شوند و در فرآیند تولید با دیگر اعضاء طبقه خود رقابت می‌کنند. افراد مجزا و منفرد سپس در حوزه سیاسی به عنوان شهروندان یک کشور بطور انتزاعی جمع می‌شوند. بدین سان، دولت خود را نماینده خواست کلی اعضاء طبقات مختلف می‌شمارد. منافع طبقات در حوزه اقتصادی بازتاب نمی‌یابد. دولت در این میان عامل «وساطت» است، به این معنی که درحالی که طبقه کارگر را از نظر سیاسی متفرق و تضعیف می‌کند، اعضاء طبقات مسلط را بار دیگر در سطح سیاسی از «تفرق شهروندان» به وحدت طبقاتی سوق می‌دهد. دولت، بدین سان، به نفع طبقات مسلط عمل می‌کند. فردی سازی طبقات کارگری همچنان ادامه می‌یابد زیرا این فرآیند اساساً ناشی از جدایی کارگران از وسایل تولید در سطح اقتصادی است. با این حال چنانکه پولانزاس در آخرین اثر خود تأکید کرده است، دولت تنها انعکاسی از نظام تقسیم کار سرمایه‌دارانه نیست بلکه خود از طریق بازتولید وضع جدا افتادگی کارگر از وسایل تولید، یعنی فردیت طبقاتی خود، نقش مؤثری در سازماندهی تقسیم کار اجتماعی ایفا می‌کند.

دستگاه دولت این کار را از طریق دستگاه ایدئولوژیکی خود انجام می‌دهد. از این طریق خصلت طبقاتی روابط اجتماعی استتار می‌گردد و جدا افتادگی و تفرقه اعضاء طبقات کارگری بازتولید می‌شود. بطور کلی اعمال قدرت دولتی موجب تجزیه افراد از عرصه جمعی روابط طبقاتی آنها می‌گردد و به شهروندسازی و یکسان سازی و فردسازی می‌انجامد. همین افراد و شهروندان انتزاعی، اجزاء دولت کلی را تشکیل می‌دهند. گرچه بدین سان دیگر فرد در بطن روابط طبقاتی خود قرار ندارد از این رو تهدیدی به شمار نمی‌رود یا حتی بر قدرت دولتی ایجاد نمی‌کند، لیکن در شکل انتزاع شده خود در درون ساخت دولت ملی به عنوان فرد از حقوقی برخوردار می‌شود که در چارچوب دموکراسی پارلمانی ابزاری در مبارزه طبقاتی سیاسی به حساب می‌آید. از آنجا که دولت در طی فرآیند این استحاله اساسی، فرد را واجد حق و منبع قدرت و حاکمیت به شمار می‌آورد، دموکراسی پارلمانی به عرصه مبارزه سیاسی (و نه اقتصادی) تبدیل می‌گردد.^{۱۵}

بحث پولانزاس در خصوص فردی سازی اعضاء طبقات، با بحث او در مورد کار ویژه‌های قانون پیوند نزدیک دارد. قانون و حقوق، چارچوب صوری همبستگی «افراد» است که از حوزه تولید تجزیه شده‌اند. قانون حوزه سیاسی این همبستگی مجدد را تعیین می‌کند. بطور کلی قانون و نظام حقوقی جایگاه «فرد شهروند» را در درون دولت ملی مشخص می‌سازد. قانون در دولت سرمایه‌داری تفاوت‌های موجود میان افراد طبقات را تشریح می‌کند. بویژه، قانون بر فردسازی و یکسان سازی افراد تأکید می‌کند. افراد گرچه از جهاتی متفاوتند، اما از چشم قانون در درون دولت، همگون و منفرد هستند. قانون و حقوق با فردسازی، مبارزه طبقاتی را از حوزه اقتصادی به حوزه سیاسی انتقال می‌دهد و در نتیجه مبارزه بر سر وسایل تولید به مبارزه بر سر دستگاه دولتی و وسایل اداره تبدیل می‌شود. گرچه این فرآیند به منظور ایجاد امکان منازعه میان بخش‌های مختلف طبقه مسلط تعبیه می‌شود، لیکن سرانجام فرصتی هم برای مبارزه طبقات تحت سلطه در چارچوب دموکراسی پارلمانی فراهم می‌آورد. از این رو قانون می‌تواند امکان نمایش قدرت طبقات تحت سلطه را فراهم سازد. نظام حقوقی از یک دیدگاه، نمایشگر دستاوردهای سیاسی طبقات تحت سلطه است. با این حال قانون و حقوق گرچه امکان مبارزه سیاسی در درون دولت را

□ در نظام سرمایه‌داری، تقسیم کار اجتماعی میان کار فکری و کار بدنی، به موجب جدائی تکنولوژی و فرآیند کار پیش می‌آید. در این نظام، کار فکری یا علم و تکنولوژی به منظور توجیه و مشروع سازی قدرت سیاسی به کار گرفته می‌شود و از این رو میان علم و دانش و قدرت و سلطه سیاسی رابطه اندامواری برقرار می‌گردد.

□ روشنفکران و ایدئولوگها کارگزاران اصلی دولت سرمایه‌داری مدرن هستند. روشنفکران مدرن علاقه وافری به مستقر شدن در حریم قدرت پیدا کرده‌اند. تقسیم کار فکری تحت سیطره دولت صورت می‌گیرد و بدین سان، هژمونی طبقه مسلط از طریق بعد ایدئولوژیکی و علمی دولت تأمین می‌شود.

□ برعکس میلیبند، پولانزاس نه بر کارگزاران قدرت سیاسی، بلکه بر جایگاه قدرت دولتی در درون ساخت کلی فرماسیون اجتماعی تأکید می‌کند. او به نوعی دترمینیسم ساختاری و اجتناب ناپذیری می‌رسد که در آن کارگزاران قدرت سیاسی به نوعی ابزار منفعل و مقید به ساختها تبدیل می‌شوند.

فراهم می‌آورد، لیکن به خودی خود امکان اعمال قدرت خشونت‌بار بر طبقات مسلط را محدود می‌سازد.

بحث اصلی پولانزاس درباره قانون و حقوق به عنوان جزئی از انحصار خشونت فیزیکی در دست دولت مطرح می‌شود. نقش باز تولید کننده قانون در دولت سرمایه‌داری، به نظر پولانزاس از کار ویژه اجبار و سرکوب دولتی جدایی ناپذیر است. چنانکه قبلاً دیدیم، دستگاههای سرکوب و دستگاههای ایدئولوژیکی، از دیدگاه پولانزاس، در هم آمیخته‌اند. از این رو اطاعت و اجبار و مشروعیت و سلطه جدایی ناپذیرند. بدین سان، قانون و حقوق تنها جزئی از دستگاههای ایدئولوژیکی دولت نیست. از نظر پولانزاس، ایدئولوژی و اجبار و دستگاههای اجرای آن دو کار ویژه مکمل یکدیگرند. در واقع از نظر او اجبار به دو نوع بخش می‌شود: اجبار ابزاری و اجبار ایدئولوژیک. ایدئولوژی و زور به طور توأمان به کار می‌رود. دولت انحصار اجبار مشروع را در دست دارد، و سلطه سیاسی مبتنی بر تکنیکهای اجبار و «اجماع» است. بدین سان، حقوق و قانون خود مظهر اجبار اجماع‌آمیز است.^{۱۵}

مفهوم حقوق در نظریه دولت پولانزاس، با مفهوم «ملت» پیوند نزدیک دارد. دولت اعضاء فردی شده طبقات اجتماعی را در ملت گرد هم می‌آورد. از این رو دولت سرمایه‌داری اساساً دولتی «ملی» است و در پی ایجاد وحدت ملی است. به نظر پولانزاس، ملیت صرفاً به منظور ایجاد وحدت بازار داخلی به عنوان لازمه گسترش سرمایه‌داری و قدرت طبقه بورژوازا پدید نیامده است. به نظر او، ملیت دو بُعد اساسی دارد: یکی بُعد سرزمین یا چارچوب مکانی و دیگری بُعد سنت یا چارچوب تاریخی. سرزمین ملی فضای تازه‌ای است که در آن کارگران جدا افتاده از وسایل تولید و فاقد «سرزمین» گرد هم آورده می‌شوند و باز تولید سرمایه و مبادله کالا صورت می‌گیرد. دستگاههای دولتی این فضای جدید را متجسم می‌سازند. ملیت از این رو جوهر دولت سرمایه‌داری است. دولت می‌باید در درون فضا یا سرزمین ملت کارگرانی را که در نتیجه تولید سرمایه‌دارانه «بی سرزمین» شده‌اند، وحدت و «سرزمین» ببخشد. سرزمین مانند حقوق و قانون نقش وحدت و یکسان سازی دارد. فرآیند فردی سازی افراد

ساخت قدرت دولتی به همین منظور تکوین می‌یابد. همین، خود نشانگر خصلت طبقاتی است. طبقات تحت سلطه البته باید به هرحال به عنوان طبقات تحت سلطه در ساخت دولت حضور داشته باشند. خلاصه این که تعارضات طبقات مسلط و طبقات تحت سلطه به «وساطت» ساخت دولت صورت می‌گیرد. از سوی دیگر، در میان بخش‌های مختلف بلوک قدرت در خصوص شیوه برخورد با طبقات تحت سلطه ضرورتاً توافق نظر وجود ندارد. چنین عدم توافقی در تعارضات درونی دولت میان دستگاهها و بخش‌های مختلف بازتاب می‌یابد.^{۱۸}

بطور کلی، دولت از آنجا که جایگاه اصلی وقوع مبارزه طبقاتی است، در کار ویژه‌های خود دچار تعارض می‌گردد. دولت جایگاهی است که در آن طبقه مسلط به خود در رابطه‌اش با طبقات تحت سلطه وحدت و سازمان می‌بخشد. از همین روست که دولت در حین حال که عرصه مبارزات طبقاتی است، حافظ هژمونی طبقه مسلط نیز هست. دولت در حقیقت عرصه اعمال قدرت طبقات اجتماعی است و قدرتی ذاتی و از آن خود ندارد.

بنابراین شکل و کارویژه‌های دولت تحت تأثیر مبارزات طبقاتی و نقش خود دولت در آن مبارزات تعیین می‌شود. براساس آخرین تحلیل‌های هولانزاس، انتقال مبارزه طبقاتی از حوزه سیاسی، آن مبارزه را به صورت ویژگی تعیین کننده دولت درمی‌آورد. شکل و کارویژه دولت نه بوسیله روابط اقتصادی طبقاتی بلکه بوسیله جلوه تاریخی آن روابط در شکل مبارزه تعیین می‌گردد. از همین رو، طبقات تحت سلطه نیز در شکل‌دهی دولت مؤثرند، هرچند بخش هژمونیک بلوک قدرت دولت را در جهت منافع سرمایه به خدمت می‌گیرد.

تعیین ساختاری طبقات اجتماعی

چنانکه اشاره شد، بحث از حدود و مرزهای طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری از مباحث عمده هولانزاس است که بویژه در کتاب «طبقات در سرمایه‌داری معاصر» مطرح می‌گردد. هولانزاس در این کتاب مشکل اصلی تعریف و تعیین ساختاری طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری پیشرفته را مورد بررسی قرار داده است. تحلیل هولانزاس در این خصوص بطور کلی مبتنی بر سه فرض اساسی است: یکی این که طبقات را نمی‌توان خارج از فرآیند مبارزه طبقاتی تعریف کرد. به این تعبیر طبقات ساختاری ایستا یا جایگاه‌های مشخصی در ساخت ایستای جامعه نیستند. به نظر هولانزاس «طبقات در عین حال متضمن تعارضات طبقاتی و مبارزه طبقاتی هستند. نمی‌توان گفت که طبقات اول وجود دارند و سپس وارد مبارزه طبقاتی می‌شوند. طبقات اجتماعی همان اعمال طبقاتی یعنی مبارزه طبقاتی هستند و تنها می‌توان آنها را در تعارض با یکدیگر تعریف کرد.»^{۱۹} به سخن دیگر، طبقات و مبارزه طبقاتی جزئی از خصلت تضادآمیز روابط اجتماعی را تشکیل می‌دهند که خصلت اصلی تقسیم اجتماعی کار به شمار می‌رود. خلاصه این که، طبقات اجتماعی به صورت ایستا وجود ندارند بلکه در عمل تعارض آمیز وجود می‌یابند و بنابراین طبقات خارج از مبارزه طبقاتی موجود نیستند.

دوم این که، طبقات اجتماعی به موقعیت‌های عینی در درون فرآیند تولید اجتماعی کار اشاره دارند. به نظر هولانزاس، موقعیت‌های عینی مورد نظر، مستقل از اراده طبقات اجتماعی به عنوان کارگزاران عمل هستند. نباید تحلیل چنین موقعیت‌های طبقاتی عینی را با تحلیل اعضاء طبقاتی که آن موقعیت‌ها را اشغال می‌کنند، خلط کرد. موقعیت‌های ساختاری و عینی یاد شده به طور مستقل از کارگزاران یعنی افرادی که در درون آن موقعیت‌ها قرار می‌گیرند، در فرآیند تقسیم کار اجتماعی باز تولید می‌شوند. هولانزاس چنین باز تولیدی را به عنوان «تعیین شدگی ساختاری طبقه» توصیف می‌کند. بطور کلی برای تعریف طبقات اجتماعی باید موقعیت‌های عینی ساختاری در درون روابط اجتماعی تعارض آمیز را بازشناخت.

سوم این که، طبقات نه تنها در سطح اقتصادی بلکه همچنین در سطوح سیاسی و ایدئولوژیک «بطور ساختاری تعیین می‌شوند». به سخن دیگر، نه تنها موقعیت عینی اقتصادی کارگزاران (طبقات) اجتماعی نقش عمده‌ای در تعیین و ایجاد آنها دارد، بلکه موقعیت آن کارگزاران در روابط ایدئولوژیک و

و فرآیند وحدت بخشی به آنها در درون ملت توأمان است. دولت در این فرآیند بازار ملی واحدی را تأسیس و برقرار می‌کند. پیدایش ملت به معنی پیدایش «داخلیتی» است که مورد نیاز دولت سرمایه‌داری است. بطور کلی مفهوم ملتی که در دولت سرمایه‌داری پدید می‌آید و متضمن سرزمین و سنت است، نوعی وحدت بخشی در درون چارچوب جدیدی از فضا و زمان به افرادی است که در نتیجه تولید سرمایه‌دارانه از هم گسیخته و به طبقات تقسیم شده‌اند. در درون چنین وحدتی طبقات تحت سلطه و افراد گسیخته برآگاهی فردی تازه یافته (ملیت) و اشتراک در آن تأکید می‌کنند. بدین سان، افراد در درون فضا و سرزمینی مشترک و زمان و سنتی یگانه و نظام حقوقی واحدی جای می‌گیرند.^{۱۶}

بطور کلی از دیدگاه هولانزاس، تولید سرمایه‌دارانه کارگران را مجزا و متفرق می‌سازد؛ در مقابل، دولت از طریق مکانیسم‌های چهارگانه مذکور، افراد را در درون ملت و سنت و نظام حقوقی و ایدئولوژی واحدی از نو همبسته می‌سازد. با این حال، همبستگی جدید در درون مبارزه طبقاتی صورت می‌گیرد و دولت خود محصول این مبارزه است. دولت سرمایه‌داری حدود منازعه اجزاء طبقه مسلط را تعیین می‌کند و طبقات تحت سلطه «منفرد شده» را در درون ملت و نظام حقوقی جذب می‌کند. با این حال، دولت عرصه وقوع منازعات طبقاتی است و خود بوسیله آن منازعه شکل و سازمان می‌گیرد. در همین فرآیند ایجاد همبستگی جدید از طریق مکانیسم‌های یاد شده، تضادهایی نیز در درون دولت به عنوان عرصه منازعات طبقاتی پیش می‌آید. چنین تضادهایی ناشی از رابطه دستگاه‌های دولتی با طبقات مسلط و با منازعات طبقات تحت سلطه است. در رابطه با طبقات مسلط، به نظر هولانزاس دولت نقش سازمان بخشی و ایجاد وحدت دارد. به عبارت دیگر، دولت منافع درازمدت بلوک قدرت را پاسداری می‌کند. شرط ایفای چنین نقشی برای دولت، داشتن استقلال نسبی از بخش‌های مختلف طبقه مسلط است. از همین روست که هولانزاس دولت را صرفاً به عنوان «رابطه» منازعات میان طبقات و خرده طبقات تلقی می‌کند. به همین دلیل، تعارضات و منازعات طبقاتی در درون ساخت دولت تداوم می‌یابد. به عبارت دیگر، تعارضات طبقاتی نسبت به ساخت دولت «بیرونی» نیست بلکه استخوانبندی دولت را تشکیل می‌دهد. بخش‌های مختلف بلوک قدرت تنها در صورتی سهمی از سلطه سیاسی دارند که در ساخت دولت شریک باشند. نقش سازمان بخشی دولت تنها در صورت وجود چنان تعارضاتی در بطن ساخت دولت ممکن می‌گردد. این نقش خود ناشی از وجود تعارضات طبقاتی در درون دولت است. دولت سرمایه‌داری در درجه اول تعارضات در درون بخش‌های مختلف بلوک قدرت را مجاز می‌دارد. این بخش‌ها و اجزاء و تعارضات خود را در درون ساخت دولت حل می‌کنند و حل چنین تعارضاتی زمینه اصلی سیاستگذاری دولتی را تشکیل می‌دهد. با این حال در هر زمان در درون دولت، جزئی از بلوک قدرت یا طبقات مسلط، سلطه دارد و سیاستهای عمومی دولتی در آن زمان در جهت تأمین منافع آن جزء قرار می‌گیرد.

وحدت کلی در درون دولت محصول مجموعه پیچیده‌ای از روابط سلطه و آمریت در بین دستگاه‌های مختلف دولتی است. با این حال اعمال سلطه بر دستگاه‌های دولتی بوسیله بخش مستولی بلوک قدرت ممکن است همراه با مقاومت بخش‌های دیگر بلوک قدرت باشد که در دیگر دستگاهها و شاخه‌های دولت سلطه دارند. منازعه طبقاتی در درون دولت نه تنها بر سر کل قدرت دولتی بلکه همچنین در بین دستگاه‌های مختلف دولت جاری است. اختلافات درون بلوک قدرت در ساخت دولت بازتاب می‌یابد. دولت به سخن دیگر «عمارتی» نیست که بوسیله یک نیروی سیاسی تسخیر شود بلکه «میدان نبرد» است.^{۱۷}

در رابطه با طبقات تحت سلطه، دولت می‌کوشد منازعات و کشمکش‌های میان آن طبقات و بلوک قدرت را حل کند. تعارضات و منازعات میان بلوک قدرت و طبقات تحت سلطه نسبت به دولت «بیرونی» نیست. چنین تعارضاتی ذاتاً سیاسی است و در درون دولت صورت می‌گیرد. ساخت دولت خود متضمن توجه به حضور مبارزات طبقات پائین در عرصه سیاسی است. در حقیقت نقش اساسی دولت، میانجیگری بین طبقات مسلط و تحت سلطه است و

همین روست که می‌توان آن دو را افراد يك طبقه دانست. به عبارت دیگر، این دو طبقه از لحاظ ایدئولوژی يك طبقه واحد را تشکیل می‌دهند. عناصر اصلی این ایدئولوژی عبارتست از: فردگرایی، اصلاح‌گرایی و قدرت‌پرستی. واهمه در غلبیدن به وضع پرولتاریایی، خرده بورژوازی را بر آن می‌دارد تا بر هویت شخصیت و پیشرفت فردی تأکید کند. خرده بورژوازی همچنین بطور کلی نسبت به نظام سرمایه‌داری نگرشی اصلاح طلبانه دارد و رفاه حال خود را در چنین اصلاحی می‌جوید. قدرت‌پرستی و قدرت طلبی مهم‌ترین ویژگی سیاسی خرده بورژوازی است که از موقعیت بینابینی و شکننده آن در فاصله طبقات اصلی ناشی می‌شود.^{۲۱}

نکته مهم این است که خرده بورژوازی جدید را باید از طبقه کارگر صنعتی تمیز داد. بر طبق مفاهیم اصلی نظریه پولاتزاس، چنانکه اشاره کردیم، این تمیز در سه حوزه اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک ضرورت می‌یابد. تمیز میان کار مولد و کار غیر مولد از نظر اقتصادی به عنوان شاخص طبقه کارگر از خرده بورژوازی جدید این نتیجه را در پی می‌آورد که کار مزدی معیار طبقه کارگر نیست. از همین رو، به نظر او، همه مزدبگیران کارگر محسوب نمی‌شوند، زیرا کل مزدبگیران در کار مولد درگیر نیستند. منظور پولاتزاس از کار مولد و کار غیر مولد از نظر اقتصادی به عنوان شاخص طبقه کارگر از خرده بورژوازی جدید این نتیجه را دارد که کار مزدی معیار طبقه کارگر نیست؛ از همین رو، همه مزدبگیران کارگر محسوب نمی‌شوند، زیرا کل مزدبگیران در کار مولد درگیر نیستند. منظور پولاتزاس از کار مولد کاری است که مولد ارزش مازاد مادی و کالایی است و در عین حال میانی روابط استثماری را باز تولید می‌کند.^{۲۲} با توجه به این تعریف، مزدبگیرانی که کار غیر مولد انجام می‌دهند خارج از طبقه کارگر قرار می‌گیرند زیرا اساساً خارج از رابطه اصلی استثماری در جامعه سرمایه‌داری هستند. خرده بورژوازی جدید هر چند جزء بورژوازی نیست لیکن سهمی هم در تولید ارزشی ندارد و استثمر نمی‌شود.

با این حال، بر اساس عوامل سیاسی «تعیین ساختاری طبقه»، بخش‌هایی از مزدبگیرانی که کار مولد انجام می‌دهند، مانند سرکارگران، از رده طبقه کارگر خارج می‌شوند.

طبعاً در فرآیند تولید مادی، کار سرکارگران کار مولد است زیرا عامل ایجاد هماهنگی و همبستگی در کار تولیدی است. لیکن از لحاظ سیاسی و سلطه اجتماعی جایگاه اجتماعی سرکارگران در درون موقعیت سلطه سیاسی سرمایه‌بر کار قرار می‌گیرد. این موقعیت روابط سیاسی میان طبقات اصلی را در فرآیند تولید مادی بازتولید می‌کند. بدین سان، گرچه در حوزه اقتصادی، وضع «اشرافیت کارگری» موقعیتی استثمر شده است، اما از لحاظ سیاسی در سازمان سلطه اجتماعی جزئی از وضع طبقه مسلط به شمار می‌آید. به عبارت ساده‌تر، نقش‌هایی که این بخش از کارگران در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی ایفا می‌کنند، متفاوت است. از همین رو، پولاتزاس آنان را خارج از طبقه کارگر تلقی می‌کند. خرده بورژوازی جدید به طور کلی خود تحت سلطه بورژوازی است، لیکن بر طبقه کارگر مسلط است و از همین رو خارج از فرآیند استثماری اصلی جامعه قرار دارد.^{۲۳}

از نظر ایدئولوژیکی، طبعاً طبقه کارگر تحت سلطه قرار دارد و این خود ناشی از تقسیم کار بدنی و فکری است. خرده بورژوازی جدید در فرآیند تولید مادی کار فکری انجام می‌دهد و به سلطه سرمایه‌بر کار مشروعیت ایدئولوژیک می‌بخشد. بدین سان جدایی کارگران از فرآیند برنامه‌ریزی و اداره در امر تولید توجیه می‌شود. «کارگران فکری» یعنی کارشناسان و متخصصان در فرآیند تولید، سلطه ایدئولوژیک سرمایه را اعمال می‌کنند و بنابراین طبعاً جزئی از طبقه کارگر به شمار نمی‌آیند. بدین سان، معیار ایدئولوژیک نقش مهمی در تعیین مواضع طبقاتی ایفا می‌کند. کارشناسان و متخصصان فنی گرچه خود از مزدبگیران مولد هستند، لیکن از لحاظ ایدئولوژیکی موقعیت مسلطی نسبت به طبقه کارگر دارند و از همین رو جزئی از خرده بورژوازی جدید به شمار می‌روند.

بطور کلی تقسیم کار بدنی و فکری در تعیین موقعیت طبقاتی کل «کارگران فکری» مهم است. از سوی دیگر کار فکری نیز خود تحت سلطه ایدئولوژیک سرمایه قرار دارد.^{۲۴}

پولاتزاس در بحث از «تعیین ساختاری بورژوازی» بیشتر برعوامل اقتصادی تأکید کرده است تا بر عوامل سیاسی و ایدئولوژیک. بورژوازی

□ «رالف میلیبند» نویسنده کتاب معروف «دولت در جامعه سرمایه‌داری»، در تحلیل دولت در جامعه سرمایه‌داری به مقابله با نظریه رایج در جامعه‌شناسی سیاسی غرب یعنی نظریه «پلورالیسم» یا تکثیر منابع و گروه‌های قدرت برخاست. وی در برابر کسانی که دولت را در درون منافع و علائق گوناگون جامعه مدنی داور بی‌طرفی می‌دانند، استدلال می‌کند که در این جوامع طبقه مسلطی هست که وسایل تولید را در اختیار دارد و با مهم‌ترین نهادهای سیاسی جامعه، یعنی ارتش، احزاب سیاسی و رسانه‌های گروهی دارای روابط بسیار نزدیک و نیرومندی است.

□ مفهوم حقوق در نظریه دولت پولاتزاس، با مفهوم «ملت» پیوند نزدیک دارد. به نظر او، ملیت دارای دو بُعد اساسی است: بُعد سرزمین یا چارچوب مکانی، و بُعد سنت یا چارچوب تاریخی.

□ پولاتزاس در بحث از «ساختار بورژوازی» بیشتر بر عامل اقتصادی تأکید می‌کند تا بر عوامل سیاسی و ایدئولوژیک. بورژوازی برحسب مالکیت «اقتصادی» (یعنی نه حقوقی) وسایل تولید و سلطه عملی بر آنها تعریف می‌شود نه برحسب مقوله حقوقی مالکیت.

سیاسی سلطه نیز به همان اندازه مهم است. از دیدگاه پولاتزاس، روابط سیاسی و ایدئولوژیکی، خود جزئی از تعیین شدگی ساختاری طبقه است. موقعیت عینی طبقاتی تنها نتیجه موقعیت اقتصادی در درون روابط تولید نیست بلکه نتیجه موقعیت کارگران در درون روابط سلطه سیاسی و ایدئولوژیک نیز هست. خلاصه این که عوامل سیاسی و ایدئولوژیک جزء عوامل سازنده و تشکیل دهنده طبقه به هر مفهومی (حتی در مفهوم طبقه در خود) است. به طور کلی، از دیدگاه پولاتزاس، معیارهای تعیین حدود طبقات معیارهای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک است که موقعیت عینی طبقات در درون تقسیم کار اجتماعی را تعیین می‌کند.^{۲۵}

پولاتزاس از چنین دیدگاهی، وضع طبقاتی خرده بورژوازی جدید، طبقه کارگر و بورژوازی را بررسی کرده است. بر طبق تحلیل او، خرده بورژوازی جدید در فرآیند رشد سرمایه‌داری به تدریج جانشین خرده بورژوازی سنتی شده است. خرده بورژوازی جدید، شامل کارمندان و صاحبان حرفه‌های جدید می‌شود. به نظر پولاتزاس تعیین مرزهای طبقاتی میان خرده بورژوازی جدید و طبقه کارگر در سرمایه‌داری پیشرفته مسئله‌ای اساسی است. خرده بورژوازی جدید از حیث اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک از طبقه کارگر مجزا می‌شود. از نظر اقتصادی، خرده بورژوازی جدید، کار غیر مولد انجام می‌دهد در حالی که طبقه کارگر کار مولد عرضه می‌کند. از نظر سیاسی، خرده بورژوازی جدید برخلاف کارگران تحت سرپرستی و نظارت سرکوبگرانه قرار ندارد. از نظر ایدئولوژیکی، خرده بورژوازی جدید کار فکری انجام می‌دهد در حالی که کارگران کار بدنی انجام می‌دهند. خرده بورژوازی جدید از جهات مهمی دنباله خرده بورژوازی سنتی است، بویژه از نظر ایدئولوژیکی. به این معنی که هر دو طبقه با وجود این که متعلق به دو وجه تولید متفاوت هستند، نسبت به مبارزه طبقاتی اصلی در جامعه مواضع یکسانی اتخاذ می‌کنند. در نتیجه این وضع، وحدت ایدئولوژیکی میان خرده بورژوازی سنتی و مدرن پیش می‌آید و از

طبقات چیزی جز موقعیت‌ها و جایگاه‌های ساختاری طبقاتی نیستند و طبقه سرمایه‌دار نیز یکی از این موقعیت‌هاست. فرآیند «جدایی» مزبور تنها حاکی از این است که کار ویژه‌های موقعیت طبقاتی سرمایه‌منوع‌تر شده است. همین موقعیت طبقاتی، تعیین‌کننده جایگاه طبقه مدیران در درون روابط طبقاتی است.^{۲۶}

پولانتزاس همچنین در کتاب «طبقات در سرمایه‌داری معاصر» منازعات درون طبقه‌ای را به شیوه‌ای منظم تحلیل می‌کند و تفاوت آنها را با منازعات میان طبقات بررسی می‌نماید. یکی از مفاهیم اصلی تحلیل پولانتزاس مفهوم «پاره طبقه» یا «خرده طبقه» است. «پاره طبقه» بخشی از یک طبقه است که دارای علاقت مشخص بوده و این علاقت را سازماندهی می‌نماید و گروه یا حزب مخصوص خود را به منظور انتقال خواستها و علاقت خویش به دولت ایجاد می‌کند. شکافهای موجود میان سرمایه‌داران انحصاری و سایر اجزاء بورژوازی، یا میان سرمایه تجاری، سرمایه صنعتی و سرمایه مالی، پاره طبقه‌های متعددی پدید می‌آورد.^{۲۷} پولانتزاس همچنین از «اقتشار یا لایه‌های طبقه» (class strata) سخن می‌گوید. منظور او از این مفهوم شکافهای نسبتاً گذرا و ناشی از شرایط خاص تاریخی در درون طبقه است. لایه‌های طبقاتی بنابراین نمی‌تواند سازمانهای سیاسی خاص و مستقل خود را ایجاد کند. منازعات میان این لایه‌ها از حیث تأثیر بر سازمان سیاسی کل طبقه، واجد اهمیت است. تقسیم کار بدنی به ماهر، نیمه ماهر یا غیر ماهر که ناشی از شرایط خاص تاریخی است، لایه‌های طبقاتی خاصی در درون طبقه کارگر به وجود می‌آورد. در برخی از طبقات اجتماعی نیز «دسته‌بندیهای اجتماعی» خاصی وجود دارد که مواضع آنها بر شرایط تولید استوار نیست و ارتباطی به نزاع سرمایه و کار ندارد. ارتش، بوروکراسی، و روحانیت را می‌توان از این گونه دسته‌بندیها تلقی کرد. جهت اصلی تحلیلهای پولانتزاس در این زمینه‌ها از لحاظ سیاسی عرضه نظریه پیچیده‌تری درباره روابط میان دولت و «بلوک قدرت» بوده است. چنانکه پیشتر دیده‌ایم، بلوک قدرت مرکب از طبقات و پاره طبقه‌های مختلفی است که تحت هژمونی پاره طبقه‌ای از طبقه بورژوازی قرار دارند. ادامه دارد

برحسب مالکیت «اقتصادی» (یعنی نه حقوقی) وسایل تولید و سلطه عملی بر آنها تعریف می‌شود نه برحسب مقوله حقوقی مالکیت. بورژوازی کنترل واقعی وسایل تولید را در اختیار دارد و می‌تواند شیوه عملی بهره‌برداری از آن را تعیین کند. این کنترل واقعی ضرورتاً انطباقی با مالکیت حقوقی ندارد. مالکیت حقوقی عنصری روبنایی است.

گرچه چارچوبهای حقوقی در سطح روبنا معمولاً مالکیت و کنترل واقعی و عینی و محلی را تضمین می‌کند، اما ممکن است اشکال مالکیت حقوقی با مالکیت اقتصادی واقعی هماهنگ و منطبق نباشند. به هر حال در نظام سرمایه‌داری مالکیت اقتصادی و واقعی وسایل تولید همراه با تصرف عملی آنها و کنترل شیوه بهره‌برداری از آنهاست.

در سرمایه‌داری، بورژوازی هم مالکیت اقتصادی و هم کنترل عملی وسایل تولید را در دست دارد. در زمینه چنین بحثی است که پولانتزاس مسئله جایگاه طبقاتی طبقه مدیران را مطرح می‌کند. به نظر پولانتزاس از آنجا که این طبقه کار ویژه‌های سرمایه‌داران را انجام می‌دهد بنابراین دارای همان جایگاه و موقعیت طبقاتی است و قطع نظر از وضعیت حقوقی مالکیت، جزئی از بورژوازی به شمار می‌رود. به عبارت دیگر، هر گروهی که در موقعیت و جایگاه ساختاری طبقه سرمایه‌دار قرار گیرد و کار ویژه‌های آن طبقه را انجام دهد، جزء آن طبقه به شمار می‌رود. کار ویژه‌های عمده‌ای که طبقه مدیران انجام می‌دهند، یعنی تعیین نحوه بهره‌برداری از وسایل تولید و هدایت فرآیند کار مولد، با مالکیت عینی و اقتصادی و کنترل واقعی وسایل تولید همبسته است و چنانکه گفتیم بورژوازی برحسب مقولات اخیر تعریف می‌شود.^{۲۵}

پولانتزاس از امکان جدایی مالکیت اقتصادی وسایل تولید و کنترل آنها بر ویژه در سرمایه‌داری انحصاری پیشرفته سخن گفته است. با پیشرفت فرآیند تمرکز و انباشت سرمایه و پیدایش سرمایه‌داری انحصاری، کنترل عملی طبقه مدیران بر وسایل تولید (بدون مالکیت اقتصادی) افزایش می‌یابد. با این حال پولانتزاس استدلال می‌کند که فرآیند جدایی مورد نظر، به این معنی نیست که کنترل عملی وسایل تولید از جایگاه ساختاری سرمایه جدا شده باشد.

□ زیرنویس:

2. **Political Power and Social Class**. pp. 44-50, 115-117, 125-137.
3. *Ibid.* pp. 84-5.
4. *Ibid.* pp. 195-221.
5. *Ibid.* pp. 229-254.
6. *Ibid.* pp. 255-274.
7. R. Miliband, **The State in Capitalist Society**, London, 1969.
8. Poulantzas, «The Problem of the Capitalist State», **New Left Review**, 1969, No.58, pp. 67-78; Miliband, «The Capitalist State: Reply to Nicos Poulantzas», **New Left Review**, 1970, No. 59.
9. «The Problem of the Capitalist State» p.73.
10. **Political Power and Social Class**. p.44.
11. **Class in Contemporary Capitalism**. pp. 156-179.
12. *Ibid.* pp. 28-34.
13. **State, Power, Socialism**. pp. 45-62.
14. *Ibid.* pp. 63-75.
15. *Ibid.* pp. 76-92.
16. *Ibid.* pp. 93-120.
17. *Ibid.* pp. 123-139.
18. *Ibid.* pp. 140-145.
19. **Class in Contemporary Capitalism**. p.14.
20. *Ibid.* pp. 14-24.
21. *Ibid.* pp. 285-299.
22. *Ibid.* pp. 209-216.
23. *Ibid.* pp. 225-230.
24. *Ibid.* pp. 230-250.
25. *Ibid.* pp. 175-185.
26. *Ibid.* pp. 116-130.
27. *Ibid.* part II.

۱. آثار عمده او که به زبان انگلیسی ترجمه شده، عبارت است از:

- Political Power and Social Class** (1968) London, NLB. 1974.
 - Class in Contemporary Capitalism**. London, NLB. 1975.
 - State, Power, Socialism**. (1978). London, NLB. 1980.
 - Fascism and Dictatorship**. London. 1979.
 - The Crisis of Dictatorships: Portugal, Greece and Spain**. London, 1976.
- در جمع‌بندی اندیشه‌های پولانتزاس علاوه از منابع زیر استفاده شده است:
- M. Carnoy, **The State and Political Theory**. Princeton U.P. 1984. chap. 4.
 - A. Carter, **Marx: A Radical Critique**. Wheatsheaf Books, 1988. chap.5.
 - S. Rigby, **Marxism and History**. Manchester U.P. 1987.
 - J. Urry, «Social Theory», P. Dunleavy, «Political Theory», in **Developing Contemporary Marxism**, edited by Z. Branski and J. Short, Mac Millan, 1985.
 - D. Held, **Political Theory and the Modern State**. Polity Press, 1989.
 - E. olin - Wright, **Class, Crisis and the State**. London, NLB, 1978, chap.2.
 - S.Hall, «The Legacy of Nicos Poulantzas», **New Left Review**, n.119, 1980.

از پولانتزاس آثار زیر به فارسی ترجمه شده است:

- نیکوس پولانتزاس، بحران دیکتاتورها، ترجمه سهراب معینی، تهران انتشارات ارمغان - یاشار، ۱۳۵۹.
- نیکوس پولانتزاس، فاشیسم و دیکتاتوری، ترجمه دکتر احسان، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۰.
- نیکوس پولانتزاس، واقعیت و حقوق: پژوهشی درباره دیالکتیک واقعیت و ارزش، ترجمه نجادعلی الماسی، دانشگاه ملی، ۲۵۲۵.